

«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۰۶، غزل شماره ۷۶۲

بِدرَدِ مرده کفن را به سر گور برآید
اگر آن مرده ما را ز بت من خبر آید

در اثر قرین شدن با دل‌های بیدار و آگاه و فضای گشوده‌ی بی‌قضاوت و مقاومت، با تسلیم، شکر، صبر، استمرار و مداومت و داشتن طلبی راستین در راه بیداری، عنایت و جذبه‌ی خداوند، سرمه بر چشمان نابینای ذهن می‌کشد؛ پرده‌ی ذهن دریده و مرده‌ی اجسام و مرکز همانیده مشاهده می‌شود و انسان قیامت خویش را ناظر که چگونه زنده از مرده برانگیخته می‌گردد.

قرآن کریم، سوره‌ی، ابراهیم (۱۴)، آیه‌ی ۴۸

«يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

«و روزی که زمین (به امر خدا)، (یعنی با دم زنده‌کننده قضا و کن فکان، به شرط تسلیم و فضاگشایی) به غیر این زمین (یعنی به غیر از عالم محدود ذهن) مبدل شود و هم آسمانها دگرگون شوند (یعنی نوع هوشیاری عوض شود) و تمام خلق در پیشگاه خدای یکتای قادر قاهر حاضر شوند.» (یعنی با عوض شدن هشیاری، انسان خود را جدای از خداوند نمی‌بیند و عالم را در وحدتی یکدست و یکپارچه مشاهده می‌کند).

چه کند مرده و زنده چو از او یابد چیزی؟

که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

دم زنده‌کننده‌ی خداوند هر دم و هر ساعت به شیوه‌ای نو و زنده‌کننده، در حال دمیدن و خیر و برکت رساندن به تمامی عالم هستی؛ حال هر انسان بسته به ظرف وجودی خویش و آمادگی او برای دریافت این عنایت و برکت از دم او می‌نوشد و بهره می‌برد.

ز مَلامت نگریم، که ملامت ز تو آید

که ز تلخی تو جان را همه طعم شکر آید

همانندگی انسان با انبوه نقطه‌چین‌های مرکزش، در قالب رنج و دردها و حوادث ناگوار، تجربه می‌شود و همان ملامت زندگیست و هشدار برای هجرت از مرکز همانیده به فضای یکتایی.

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۱

و این ملامت، برابر هزار دعوت که دوست هر دم در فراق و هجران انسان از اصلِ خویش در کار می‌شود و او را آگاه و بیدار می‌کند تا متوجه خود که مُسَبَّبُ الْأَسْبَابِ و دست بالای تمام وقایع است کُند و هیچگاه انسان را به حال خود رها نمی‌کند.

قرآن کریم، سوره‌ی الضحی، (۹۳)، آیه ۳ و ۴
«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ»

«که پروردگارت تو را رها نکرده و مورد خشم و کینه قرار نداده است.»
«وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ»

«و بی‌تردید آخرت (یعنی زنده شدن به خداوند و اتصال به بی‌نهایت و ابدیت مرکز عدم) برای تو از دنیا (عالم محدود ذهن) بهتر است.»

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهر ذخیره
که تو بر جوی روانی چو بخوردی دگر آید

انسان من‌ذهنی که همواره در محدودیت ذهن به سر برده و هیچگاه فراوانی و کوثر فضای عدم را تجربه نکرده، در ابتدای مشاهده و سفر تبدیل، از آن جا که نمی‌تواند همواره مرکز را عدم نگه دارد، دید محدوداندیش خود را در تجربیات این تبدیل می‌کشانند و در اثر رهایی از رنج‌های سابق و تجربه‌ی شادی بی‌سبب، همواره می‌خواهد در این مرحله بماند؛ اما حضرت مولانا او را بیدار می‌کند که این جو، رونده و هر دم جوشنده است و هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو دارد؛ پس هیچ بخلی در بیان خویش روا مدار و همواره چون جوی در حال گذر و تبدیل باش.

بنگر صنعت خوش، بشنو وحی قلوبش
همگی نور نظر شو، همه ذوق از نظر آید

و هرآنچه خیر و رحمت می‌رسد از جانب خداوند است که رحمت او تمام انسان‌ها را چه انسان من‌ذهنی و چه انسان زنده به عشق را فرا می‌گیرد و صنعت و حرفه‌ی او در کارگاه تبدیل، هر لحظه در کار.

قرآن کریم، سوره الزلزله، (۹۹)، آیه ۷

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ»

«پس هر کس هموزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند.»

یعنی اگر انسان در صبر، شکر، تسلیم و فضاگشایی، رضا، صبر، توبه و بازگشت و هر کدام از صفات پسندیده باشد، همان راهی برای در دسترس زندگی بودن، تا صنعت خویش را به بهترین شکل به اجرا درآورد که او بهترین خلق کنندگان است و رحمتش پر و بی‌انتها.

مَبر اومید که عمرم بشد و یار نیامد

به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید

در راه این تبدیل مبارک، دیو ذهن به انحاء گوناگون در کار، تا انسان را دچار نومیدی کند و از راه باز دارد؛ اما خداوند سعی و تلاش انسان را، هرچند با ذهن، می‌بیند و به روشی که فقط خود می‌داند خطا و اشتباهات انسان را گوشزد می‌کند و به کرات او را به داشتن امید و با صبر در راه ماندن، بشارت می‌دهد.

یُسَر با عُسَر است هین آپس مباحث

راه داری زین مَمات اندر معاش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۱

مَمات: مرگ

معاش: زندگی

یسر: آسانی

عسر: سختی

و همواره، همراه و در دل هر سختی آسانی است و وعده‌ی خداوند در دیدار بهشت رویش حتمی و قطعی؛ اما وظیفه‌ی انسان، همواره طلب است و مجاهده و استمرار و ماندن در راه؛ نتیجه را دنبال نکردن، کار خود را انجام دادن و توکل به عنایت حضرت دوست.

چون حُسْنِ عاقبت نه به رندی و زاهدیست

آن به که کار خود به عنایت روا کنند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۶

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۸

تا لحظه‌ای که خود می‌داند، بی‌اسبابی که ذهن بدان‌ها او را می‌جوید، پرده از نقاب براندازد و آفتاب حضور در پیشش سجده‌های شکر به جا آورد.

خوابم بیسته‌ای بگشا ای قمر نقاب
تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه
مثل کُحلِ عِزِزی شه ما در بصر آید

و باز هم رسالت انسان در نگه‌داشتن مرکز عدم و توجه و تمرکز بر اعمال خود و به هر آنچه ذهن نشان می‌دهد بی‌توجه بودن و به‌صورت ابرهائی گذرا افکار را دیدن و از صمیم قلب ایمان داشتن که خدایا من نمی‌دانم، کار خود را به عنایت تو وامی‌گذارم و آنچه سعی است در طلبت می‌نمایم و آنگاه فضل خداوند به ناگاه جان انسان را شعله‌ور می‌کند و آتش این عشق برافروخته می‌گردد.

هشدار که فضل حق بناگاه آید
ناگاه آید بر دل آگاه آید

خرگاه وجود خود ز خود خالی کن
چون خالی شد شاه به خرگاه آید
مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۸۵۵

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا
چو به دریا نگرد او، همه آبش گهر آید

و آنگاه انفاس قدسی فضای عدم، دیدگان بسته را می‌گشاید و در دیده گوهر می‌نشانند و جهان را غرق در وحدت و یکپارچگی حضرت حق می‌بینند، دویی برمی‌خیزد و از مرحله‌ی لا و نفی همانیدگی‌ها، به مقام الا الله، صعود می‌کند و جز او هیچ نمی‌بیند.

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا إله إلا هو
هاتف اصفهانی، ترجیع‌بند

نه چنان گوهر مرده که نداند گهر خود
همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید

و باز هم با زبان ذهن و دویی گفتن، جز نشان از عجز و ناتوانی انسان، چیز دیگری نیست و تا عمل تبدیل در انسان، صورت نگیرد پویایی و گویایی در کلام هم نمی‌تراود که باید از حرف و صوت و گفت فراتر رفت و پرده‌های جهل و نادانی ذهن را یکی پس از دیگری به عنایت دوست شکافت که معنای گوهر و حقیقت وجودی انسان، آشکار شود.

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

نگاهی به دریای معانی حضرت مولانا کافیسست، تا قدرت بی‌نهایت انسان که در پس آینه، از زبان دوست می‌گوید، درک شود و قدرت شگرف و اعجاز گونه‌ی او به نمایش گزارده شود که حتی هر جان غافلی نیز با زمزمه‌ی اشعار سحرگونه‌اش از رنج ذهن رها می‌شود؛ و حال چه می‌شود آنگاه که انسان بی‌واسطه خود خورنده‌ی این جام از دستان زندگی باشد.

در بشر روپوش کرده است آفتاب
فهم کن واللّه أعلم بالصواب
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۴

تو سخن گفتن بی‌لب هله خو کن چو ترازو
که نماند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید

انسان زنده به عشق وجودش چون ترازو و میزانی است که بودنش بی‌تکلف افعال ذهن، آینه و اعتبار و نظم جهان است که تمام ابعاد وجود او در تعادل و اعتدالی شگرف، همسو با نظم جهان هستی در حرکت و پویایی‌ست؛ پس با خو گرفتن به خاموشی و سکوت ذهن، رو به این قبله در حرکت می‌شویم، ان شاءالله.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز